

قباچه کشت زیرا پنداشته بود که جلال‌الدین کشته شده اکنون که خبر زنده ماندن او شنیده بود، از این‌که اسراری را برای شمس‌الملک فاش کرده بود از بیم افشای آن رازها شمس‌الملک را کشته بود.

جماعتی از لشکریان برادر جلال‌الدین یعنی غیاث‌الدین به او پیوستند و چون شمار یارانش افزون گردید بیامد و شهر کلور را محاصره کرده بگشود سپس به شهر ترونوج^۱ لشکر برد و آن را نیز تصرف کرد. قباچه لشکر به جنگ او بیاراست و چون با او روبرو شد، جنگ ناکرده بگریخت و لشکرگاهش را جلال‌الدین به غنیمت گرفت و هرچه در آن بود ببرد و به سوی لهاور لشکر راند.

پسر قباچه که بر پدر عصیان کرده بود، در لهاور بود. جلال‌الدین با گرفتن اموالی لهاور را به او بازگذاشت و به جانب سیستان^۲ رفت. فخرالدین سالاری نایب قباچه در آنجا بود. به اطاعت پیش آمد. جلال‌الدین از آنجا به اوچا لشکر برد و اوچا را محاصره کرد و با گرفتن اموالی از آنجا رهسپار جانیسر^۳ شد. جانیسر از آن شمس‌الدین التتمش بود، از ملوک هندو از موالی شهاب‌الدین غوری. چون خبر بشنید لشکر بسیج کرد و با سی هزار سوار و صد هزار پیاده و سیصد پیل در حرکت آمد. جلال‌الدین نیز لشکر بدان سواراند. بر مقدمه، جهان^۴ پهلوان از یک با مقدمه لشکر شمس‌الدین روبرو گردید. شمس‌الدین التتمش خواستار صلح گردید جلال‌الدین نیز به صلح تن در داد.

جلال‌الدین را هوای ملک عراق در سر بود. جهان پهلوان از یک را در هند نهاد و از رود بگذشت و به غزنه رفت و حسن قولی^۵ را که وفا ملک لقب داشت در غور و غزنه نیابت داد و خود در سال ۶۲۱ رهسپار عراق گردید.

احوال عراق و خراسان در زمان حکومت غیاث‌الدین

غیاث‌الدین پس از آن‌که جلال‌الدین به هند رفت، پراکندگان لشکر را در کرمان گرد آورد و آهنگ عراق کرد و – چنان‌که گفتیم – خراسان و مازندران را بگرفت و غرقه در لذات خود شد و امرای او در نواحی مملکت هر یک سر خویشی گرفته بودند و راهی در پیش. مثلاً تاج‌الدین قمر^۶ بر نیشابور مستولی شد و یلان قوش^۷ ایلچی پهلوان بر سبزوآر و شال

۱. متن: ترونوج

۴. متن: جرجان پهلوان

۷. متن: یقزین ایلچی

۲. متن: تشتشان

۵. متن: حسن فزلف

۳. متن: جانس

۶. متن: قائم‌الدین

ختالی^۱ بر جوین و نظام‌الدین علی بر اسفراین و نصره‌الدین حمزه بن محمد بر نسا و تاج‌الدین عمر بن مسعود ترکمانی بر ابیورد و غیاث‌الدین همچنان سرگرم کامجوییهای خویش بود.

سپاهیان تاتار به کرمان بر سر او آمدند و او از عراق روی به بلاد جبل نهاد و چون عراق را خالی گذاشت آنان هرچه خواستند کردند. سپاهیان بر او می‌شوریدند و او پی در پی به اقطاع و راتبه‌ی ایشان می‌افزود و آنان را سیری نبود. پس دست به فساد زدند و به غارت رعایا پرداختند.

چون سلطان غیاث‌الدین از امور ملک غافل بود سادرش به جای او فرمان می‌راند او نیز به همان طریق گام می‌نهاد که پیش از او ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه رفته بود. او را نیز چون ترکان خاتون «خداوند جهان» می‌خواندند. تا آن‌گاه که جلال‌الدین آمد و او را از میدان به در کرد.

رسیدن جلال‌الدین از هند به کرمان و اخبار او در فارس و عراق با برادرش غیاث‌الدین

چون جلال‌الدین در سال ۶۲۱ از هند بیرون آمد و از راه بیابان به کرمان رسید و در راه به آن چنان مصاعب و ناکامی‌هایی دچار شد که به بیان نمی‌گنجد، با چهار هزار سپاهی که همه بر خر و گاو سوار بودند وارد کرمان شد. براق حاجب در کرمان به نیابت از سوی غیاث‌الدین حکم می‌راند. این براق حاجب پیش از این حاجب گورخان^۲ پادشاه ختا بود. از نزد گورخان به خوارزم آمد و نزد خوارزمشاه ماند و چون خوارزمشاه بر ختا ظفر یافت او را مقامی حاجبی خویش داد. براق حاجب سپس به خدمت پسرش غیاث‌الدین در آمد. غیاث‌الدین در آن هنگام در کرمان^۳ بود و او را نیک گرامی داشت.

چون جلال‌الدین به هند رفت و مغولان از آن نواحی دور شدند و غیاث‌الدین به هوای عراق بیرون آمد براق حاجب را به جای خود در کرمان نهاد. چون جلال‌الدین از هند به کرمان آمد، براق حاجب را متهم کرد و عزم در بند کشیدن او نمود ولی وزیرش شرف‌الملک جندی فخرالدین علی بن ابی‌القاسم، معروف به خواجه‌ی جهان، او را از آن

۱. متن: ینال خطابه‌تر

۲. متن: کوخان

۳. متن: مکران

کار منع نمود. زیرا موجب رمیدگی مردم می شد. جلال‌الدین از کرمان به قصد شیراز در حرکت آمد. اتابک علاءالدوله صاحب یزد به خدمت آمد و اموال و هدایا تقدیم نمود. اتابک سعدبن زنگی نیز از غیاث‌الدین رمیده بود. جلال‌الدین از او دلجویی نمود و دخترش را نیز به حباله‌ی نکاح درآورد. سپس جلال‌الدین به اصفهان رفت. قاضی رکن‌الدین مسعودبن صاعد استقبال کرد. چون این خبرها به برادرش غیاث‌الدین که در ری بود رسید برای نبرد با او بسیج لشکر کرد.

جلال‌الدین کسانی را فرستاد و از او دلجویی نمود و جامه‌تولی خان پسر چنگیز را که در جنگ پروان^۱ کشته شده بود و اسب و شمشیر او را برایش فرستاد و نیز با بعضی از امرای او در نهران باب مذاکره گشود آنان نیز او را وعده‌یاری دادند. غیاث‌الدین را خبر شد. بعضی را بگرفت و بعضی گریخته نزد جلال‌الدین رفتند و او را به لشکرگاه غیاث‌الدین بردند. غیاث‌الدین بناگاه لشکریان برادر را دید که گرد لشکرگاه او را گرفته‌اند و بر خیمه‌ها و ذخایر او مستولی شده‌اند و مادرش را اسیر کرده‌اند. غیاث‌الدین به قلعه سلوقان پناه برد. جلال‌الدین مادرش را از این‌که پسرش گریخته است سرزنش کرد. پس او پسر را بخواند و میان دو برادر آشتی افکند. غیاث‌الدین به خدمت برادر خود جلال‌الدین در ایستاد. کم‌کم امرای که هر یک بر ناحیه‌ای از عراق و خراسان تسلط یافته بودند بیامدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان همه پیش از این بر غیاث‌الدین تحکم می‌کردند. سلطان جلال‌الدین عذر همه پذیرفت و با آنان چنان کرد که شایسته‌ی او می‌بود. والله اعلم.

استیلای پسر اینانج بر نسا

نصرة‌الدین حمزة بن محمد بن عمر بن حمزه پس از پسر عم خود اختیارالدین بر نسا استیلا یافت و محمد بن احمد نسایی منشی، صاحب تاریخی را که من در نقل اخبار خوارزمشاه و پسرانش بر آن اعتماد کرده‌ام، در کارهای خویش نیابت داد. او تا سال ۶۱۹ در نسا بود و از غیاث‌الدین نیک فرمان نمی‌برد، عاقبت عصیان ورزید و نام او را از خطبه بیفکند. غیاث‌الدین طولق^۲ پسر اینانج را با لشکر پدرش به جنگ او

۲. متن: طوطی

۱. متن: بزوان

فرستاد و ارسلان خان را ینز به مدد طولق روان نمود و از امرای اطراف نیز یاری طلبید. نصره‌الدین حمزه‌بن محمد به اندیشه فرو رفت و نایب خود محمدبن احمد منشی را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا اموالی تقدیم کند و گرد کدورت بزداید. در راه خبر شنید که جلال‌الدین بر برادر خود غلبه یافته است. محمدبن احمد منشی در اصفهان درنگ کرد تا راه‌ها مناسب شود و برف‌ها آب گردد. سپس به همدان رفت ولی سلطان را در همدان نیافت زیرا او به جنگ اتابک یغان طایسی رفته بود. این یغان طایسی، شوی خواهر غیاث‌الدین بود. پس از خلع غیاث‌الدین به آذربایجان گریخت و با اتابک ازبک علیه سلطان جلال‌الدین دست اتحاد داد. جلال‌الدین بر سرشان لشکر کشید ولی یغان طایسی به همدان بازگردید تا در غیاب سلطان بر آن غلبه یابد. جلال‌الدین بازگشت و لشکر او تارومار کرد و او را بگرفت ولی امانش داد چون جلال‌الدین به لشکرگاه خود بازگشت فرستادگان نصره‌الدین را بدید و سخن ایشان بشنود و به پسر اینانج نوشت که دست از نسا بردارد ولی پس از دو روز خبر آوردند که نصره‌الدین هلاک شده و پسر اینانج بر نسا تسلط یافته است.

رفتن جلال‌الدین به خوزستان و نواحی بغداد

چون سلطان جلال‌الدین بر برادر خود غیاث‌الدین مستولی شد و در کارش استقرار یافت به هنگام زمستان رهسپار خوزستان شد. و شهر بزرگ آن [تستر] را محاصره نمود مظفرالدین معروف به وجه‌السبع خلیفه‌الناصر در آنجا بود. دسته‌هایی از سپاه خود را از آنجا، به بادرایا و بصره فرستاد امیر مُلتیکین [شحنه بصره] آنان را تارومار نمود. سپاه خلیفه به سرداری مملوک او جمال‌الدین قُشْتَمُر در آن نزدیکی بود ولی از رویایی با جلال‌الدین سرباز زد. جلال‌الدین ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمد نسوی را با پیامی عتاب‌آمیز نزد خلیفه فرستاد. پیش از او جهان پهلوان را بر مقدمه راهی بغداد کرده بود. جهان پهلوان با جماعتی از عرب‌ها و لشکر خلیفه روبرو شد و بر آنان زد و آنان به بغداد بازگردیدند. اسیران را نزد جلال‌الدین آوردند. سلطان همه را آزاد کرد. مردم بغداد آماده دفاع شدند. سلطان به بعقوبه در هفت فرسخی بغداد لشکر راند و از آنجا به دقوقا رفت و دقوقا را بگرفت و ویران نمود. همچنین سپاهیان او تکریت را ویران کردند. میان او و مظفرالدین صاحب اربل رسولان به آمدوشد پرداختند تا کار به مصالحه کشید. در این

اوان شهر اربیل بر آشفته بود و عرب‌ها راه‌ها را ناامن کرده بودند. ضیاءالملک همچنان در بغداد درنگ کرد تا سلطان مراغه را تصرف نمود. والله تعالی اعلم.

ذکر شرف‌الملک وزیر^۱

او وزیر، فخرالدین علی‌بن ابی‌القاسم جندی است ملقب به خواجه‌ی جهان و شرف‌الملک. اصل او از اصفهان بود. در آغاز مستوفی دیوانسرای جند بود. نجیب‌الدین شهرستانی وزیر جند بود و پسرش بهاء‌الملک در جند نیابت پدر می‌کرد و این فخرالدین در خدمت او بود.

چون فخرالدین به مقام استیفای جند رسید، همت بر آن گماشت که نجیب‌الدین را مغلوب خویش سازد و جای او را در وزارت بگیرد، این بود که نزد سلطان محمد سعایت کرد که نجیب‌الدین دوست هزار دینار اموالی را که اخذ کرده است به دیوان نپرداخته است. سلطان چشم پوشید و متعرض نجیب‌الدین نشد. عاقبت سلطان وزارت جند را به فخرالدین داد و او را چهار سال در آن مقام بیود. تا آن‌گاه که سلطان به قصد بخارا از جند می‌گذشت مردم از ستم او شکایت کردند. سلطان فرمان داد او را بگیرند. فخرالدین متواری شد و به طالقان رفت و سال‌ها بعد به جلال‌الدین پیوست. در این هنگام جلال‌الدین پس از مرگ پدر در غزنه بود. جلال‌الدین او را حاجبی خویش داد و تا آن هنگام که جلال‌الدین از رود سند گذشت او در همان شغل بود. چون وزیر جلال‌الدین، شهاب‌الدین آلپ هروی بر دست قباچه کشته شد، او به مقام وزارت رسید و امور هند به او تفویض گردید. جلال‌الدین چون به وزارتش برگزید او را اشرف‌الملک لقب داد و او را بر دیگر وزرا برتری داد. بقیه‌ی احوال او در جای خود بیاید.

بازگشت مغولان به ری و همدان و بلاد جبل

بعد از رجوع تاتارهای مُغَرَّبَه از آذربایجان و بلاد قفقاق و شروان – چنان‌که گفتیم – اوضاع خراسان سخت برآشفته بود. در آنجا هر چندگاه یکی از اهالی بر شهری استیلا می‌یافت. با این همه بعد از آن ویرانی و تاراج نخستین دوباره شهرها روی به آبادانی نهاده بودند. ولی بار دیگر چنگیزخان لشکری فرستاد تا آنچه ساخته بودند ویران کردند

۱. متن: شرف‌الدین

و آنچه فرا چنگ آورده بودند به تاراج بردند. در ساوه و کاشان و قم که در حمله‌ی نخستین آسیب ندیده بودند، نیز چنان کردند. لشکر تاتار روی به همدان نهاد. مردم همدان از شهر برفتند و مغولان شهر را بغایت ویران کردند و تاراج نمودند، سپس از پی مردم همدان رهسپار آذربایجان شدند و در راه هر جا رسیدند کشتند و همچنان ویران و تاراج کردند. مردم که از دم تیغ ایشان گریخته بودند. آهنگ تبریز کردند و مغولان نیز در پی ایشان بودند.

نزد فرمانروای آذربایجان، ازبک‌بن محمد جهان پهلوان کس فرستادند و خواستند تا فراریان را تسلیم کند او نیز جماعتی از ایشان را بکشت و سرهایشان را بفرستاد و باقی را بنحوی راضی کرد که بلاد او را ترک گویند. آنان نیز از آنجا برفتند. و الله تعالی اعلم.

وقایع آذربایجان پیش از رفتن جلال‌الدین به آنجا

چون مغولان از بلاد قفقاق و روس بازگشتند، طایفه‌ای از قفقاق که از مغولان می‌گریختند به دربند شروان رفتند. پادشاهشان در این ایام رشید نام داشت. از او خواستند که در بلاد او مقام گیرند و گروگان دادند که سر از فرمان نتابند ولی رشید که از آنان بی‌مناک بود نپذیرفت. آن‌گاه از او خواستند که آنان را آذوقه دهد. رشید موافقت کرد و طوایف قفقاق دسته دسته می‌آمدند. یکی از سرداران آن قوم نزد رشید آمد و گفت: من مسلمانم و این قوم آهنگ غدر دارند. زیرا دشمنان تو هستند و از او لشکر خواست تا به دفع ایشان پردازد. رشید لشکری در اختیار او گذاشت. او برفت و جماعتی از ایشان را بکشت. ولی آنان گفتند که ما را سر جنگ نیست زیرا خود مملوکان شروانشاه رشید هستیم. آن امیر قفقاق با سپاه خود بازگشت. سپس خبر آوردند که آنان از مواضع خود رفته‌اند. امیر قفقاقی بار دیگر لشکر از پی ایشان برد و غنایم گرفت و خلقی را نیز به قتل آورد. این بار نیز بازگشت در حالی که جماعتی از آنان را که امان خواسته بودند با خود آورده بود. [زنان و مردان قفقاق گریان با تابوتی بیامدند و گفتند: در این تابوت پیکر فلان دوست تو است که وصیت کرده او را نزد تو بیاوریم تا هر جا خواهی او را به خاک سپاری. او نیز آن تابوت را با جماعتی از کسانی که گرداگرد آن حرکت می‌کردند به شهر در آورد و به قلعه‌ای که رشید در آن بود فرابرد و بدین بهانه جمعی از قفقاق در قلعه داخل شدند. اینان آهنگ آن داشتند که رشید را فروگیرند. رشید دریافت و از در پنهانی

قلعه بگریخت و به شروان رفت و قفقاق‌ها قلعه را تصرف کردند^۱ و هرچه مال و سلاح بود بردند و یاران دیگر خود را نیز فراخواندند و عزم تسخیر قله‌ی گرج کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. چون آنان از قلعه شروان دور شدند، رشید بازگردید و هر کس از قفقاق در آنجا بود بکشت. قفقاقیان چون شنیدند به دریند رفتند و به محاصره آن پرداختند. چون در آنجا کاری از پیش نبردند. بار دیگر به قبله بازگشتند و آنجا را کشتار و تاراج کردند و به گنجه که از بلاد اران است لشکر بردند. یکی از موالی از یک بن محمد جهان پهلوان عامل آنجا بود. او را پیام دادند که در طاعت از یک هستند ولی او نپذیرفت و آنچه مرتکب غدر و قتل و تاراج شده بودند همه را برشمرد. آنان عذر آوردند که اگر با فرمانروای شروان چنان کرده‌اند به آن سبب بوده که آنان را از رفتن به نزد ازبک پادشاه آذربایجان منع می‌کرده است. پس گروگان عرضه داشتند و خود با جماعتی اندک به دیدار او رفتند، تا کسی را تصور غدر نبود. او نیز ماجرا به عرض ازبک رسانید و آنان را در گنجه فرود آورد و خلعت و نعمت داد و دختر یکی از ایشان را به زنی گرفت و فرمان داد در کوه گیلگون مقام کنند. آنان نیز چنین کردند.

چون اینان در آن کوه اقامت گزیدند، گرجیان به وحشت افتادند و جماعتی آهنگ تارومار کردن آنان داشتند. این خبر به امیر گنجه رسید آنان را خبر داد و تا از تعرض گرجیان در امان مانند اجازت داد که به گنجه درآیند. آن‌گاه یکی از امیران قفقاق بر سر گرجیان لشکر برد و آنان را تارومار کرد و بار دیگر به همان کوه گیلگون بازگشتند.

سپاهیان قفقاق که به بلاد گرج رفته بودند، بسیاری را کشتند و اسیر کردند. گرجیان از بی ایشان روان شدند و غنایم را بازپس گرفتند و دست به کشتار و تاراج قفقاق زدند قفقاقیان بناچار به بَرَدَعَه رفتند و از امیر گنجه برای مقابله با گرجیان یاری خواستند او اجابت نکرد. گروگان‌های خود را طلب کردند، باز پس نداد. آنان نیز بسیاری از مسلمانان را در عوض گروگان‌های خود ربودند. مسلمانان از هر سو بر آنها بشوریدند و خلق کثیری از ایشان را کشتند. قفقاقیان به شروان رفتند، و از بلاد لکزیان گذشتند. گرجیان و مسلمانان و لکزیان دست تعدی گشودند و آنان را نابود کردند و زنان و کودکانشان را به بهایی اندک فروختند. این وقایع در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد.

۱. میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۶۱۹).

تاراج شهر بیلقان

بیلقان از بلاد اران است. چنان‌که گفتیم مغولان آن را ویران کردند. چون مغولان به بلاد قفقاق رفتند مردمش بازگشتند و آن را آبادان ساختند.

در ماه رمضان سال ۹۱۶ گرجیان به بیلقان آمدند و آنجا را تصرف کردند و مردمش را قتل عام نمودند و شهر را ویران نمودند. گرجیان در آنجا قدرت یافتند.

آن‌گاه میان آنان و صاحب خلاط، غازی بن عادل بن ایوب، جنگ افتاد. غازی آنان را منهزم ساخت و بسیاری از ایشان را بکشت و ماسرح آن ماجرا در دولت ایوبیان خواهیم آورد.

آن‌گاه پسر شروانشاه بر پدر عاصی شد و آن بلاد از او بستد. شروانشاه به گرجیان پناه برد و از ایشان یاری خواست. آنان نیز به یاریش آمدند ولی پسر شروانشاه لشکر در هم شکست. گرجیان شروانشاه را شوم انگاشتند و او را نزد خود طرد کردند و پسر در فرمانروایی استقرار یافت و مردم از حکومت او شاد شدند. این واقعه در سال ۶۲۲ بود. سپس گرجیان از تفلیس به آذربایجان آمدند. آنان راه‌های صعب کوهستان‌ها را برگزیدند، بدین امید که مسلمانان را از آن راه‌ها یارای گذشتن نیست. مسلمانان نیز از همان راه‌ها به مقابله رفتند. گرجیان روی به گریز نهادند آنچنان‌که بر دوش یکدیگر سوار می‌شدند. مسلمانان بسیاری را کشتند و غنایم بسیار فراچنگ آوردند. در همان اوان که آنان برای انتقام از مسلمانان آماده می‌شدند خبر رسید که سلطان جلال‌الدین به مراغه رسیده است. گرجیان نزد ازیک صاحب آذربایجان رسول فرستادند تا با او متحد شده به مدافعه پردازند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از عقد اتحاد بر سر ایشان تاخت و ما بدان خواهیم پرداخت. انشاءالله تعالی.

استیلای جلال‌الدین بر آذربایجان و جنگ او با گرج

از حرکت جلال‌الدین در نواحی بغداد و آنچه از آن نواحی در تصرف آورد و مصالحه‌ای که میان او و صاحب اربل واقع شد، سخن گفتیم، اینک می‌گوییم که چون جلال‌الدین از این امور فراغت یافت، در سال ۶۲۲ رهسپار آذربایجان شد. نخست مراغه را تصرف کرد و در آن درنگ کرده و به آبادانی آن پرداخت. یغان طایسی^۱ دایی برادرش

۱. متن: یغان طایسی

غیاث‌الدین در آذربایجان اقامت داشت. او لشکری گرد آورده بود و بلاد آذربایجان را تا ساحل اران تاراج کرده بود و زمستان را در آن نواحی می‌گذراند.

چون جلال‌الدین در نزدیکی های بغداد آشکار شد، خلیفه، الناصر لدین‌الله نزد یغان طایسی کس فرستاد و او را علیه جلال‌الدین برانگیخت و همدان را به او اقطاع داد و فرمان داد به همدان رود و هر جا را که تسخیر کند در قلمرو او قرار گیرد. ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و بی خبر از او به همدان آمد و لشکرگاه او را در محاصره گرفت. چون یغان طایسی را بامدادان چشم بر آن لشکر افتاد، بر دست و پای بمرد و زوجه خود، خواهر سلطان جلال‌الدین را نزد او فرستاد و امان طلبید. جلال‌الدین لشکر او را بستد و به مراغه بازگردید.

اتابک ازبک پهلوان از بیم جلال‌الدین پایتخت خود تبریز را رها کرده و به گنجه رفته بود. جلال‌الدین نزد مردم تبریز فرستاد و فرمان داد که برای سپاه او آذوقه و علیق بیاورند. آنان اجابت کردند. سپاهیان به شهر آمد و شد می‌کردند و هر چه می‌خواستند می‌خریدند. مردم تبریز از تعدی برخی از ایشان شکایت کردند، جلال‌الدین شحنة‌ای به تبریز فرستاد که در آنجا بماند تا هیچیک از سپاهیان را حق تعدی نباشد.

زوجه ازبکین پهلوان، دختر سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود و در تبریز اقامت داشت. زیرا در واقع او بود که بر مملکت شوی حکم می‌راند. مردم تبریز از آن شحنة شکایت کردند که آنان را به چیزهایی تکلیف می‌کند که از طاقتشان فراتر است. سلطان جلال‌الدین لشکر به تبریز راند و شهر را پنج روز محاصره کرد و با مردم تبریز جنگی سخت در پیوست و از این که یاران او را به دست مغول داده‌اند ملامتشان می‌کرد و مردم عذر می‌آوردند که اگر چنان کاری صورت بسته گناه دیگری بوده و مردم را در آن دخلی نبوده است. سپس امان خواستند. سلطان امانشان داده و در شروط امان آمده بود که دختر سلطان طغرل را که زن ازبک بود با همه اموال و امتعه که داشت به خوی فرستد و به ضیاع و اقطاع که در خوی داشت نیز تعرضی ننماید.

سلطان جلال‌الدین در نیمه رجب سال ۶۲۲ تبریز را گرفت و دختر سلطان را به همراه دو خادمش تاج‌الدین قلیج^۱ و بدرالدین هلال به خوی فرستاد. جلال‌الدین پس از تصرف تبریز رئیس شهر نظام‌الدین برادر شمس‌الدین طغرانی را امارت تبریز داد. زیرا او بود که

۱. متن: فلیج

در نهان سلطان را در تصرف شهر، یاری داده بود. سلطان جلال‌الدین در تبریز بساط عدل و داد بگسترده و در نیکی در حق مردم مبالغت نمود.

در این احوال خبر رسید که گرجیان در آذربایجان و اران و ارمنیه و دربند شروان بر سر مسلمانان چه بلاها آورده‌اند سلطان عزم نبرد ایشان نمود و بر مقدمه جهان پهلوان گنجی را روان نمود چون دو لشکر روبرو شدند. گرجیان بر کوه‌ها بودند سپاهیان سلطان از دره‌ها و گردنه‌ها و تنگنا بر سر ایشان تاختند. گرجیان بگریختند و بیش از چهار هزار تن از ایشان کشته شدند و یکی از ملوکشان اسیر گردید و دیگری به یکی از دژها پناه برد. سلطان جلال‌الدین جمعی را به محاصره او گمارد و باقی لشکر خود را به دیگر بلاد فرستاد تا هر چه توانستند کشتار و تاراج کردند.

فتح سلطان شهر گنجه را و به زنی گرفتن او دختر ازبک را

چون سلطان از کار گرجیان بپرداخت و بر بلادشان مستولی شد، وزیر خود شرف‌الملک^۱ را در تبریز نهاده بود، تا در مصالح امور نظر کند. والی تبریز نظام‌الدین^۲ طغرایی بود. وزیر شرف‌الملک به سلطان نوشت که نظام‌الدین و برادرزاده او و شمس‌الدین طغرایی با مردم شهر توطئه کرده‌اند که اکنون که سلطان سرگرم نبرد گرجیان است علیه سلطان قیام کنند و ازبک را به شهر بازگردانند چون این خبر به سلطان رسید، آن را نهان داشت تا از کار گرجیان بپرداخت و برادر خود غیاث‌الدین را به نیابت در آن بلاد که به تصرف آورده بود، نهاد و فرمان داد که همچنان بلاد گرج را یک‌یک بگیرد و ویران کند و خود به تبریز بازگشت و نظام‌الدین طغرایی و یارانش را بگرفت و نیز شمس‌الدین را صد هزار دینار مصادره نمود و در مراغه حبس کرد. شمس‌الدین از حبس گریخت و به اربل رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۶۲۵ به حج رفت و در مطاف بایستاد و از آن‌چه به او نسبت داده‌اند براءت جست و سوگند خورد که آن همه جز بهتانی بیش نبوده است. چون سلطان بشنید او را به تبریز فراخواند و املاک و اموال او باز پس داد.

آن‌گاه زن ازبک بن پهلوان که دختر سلطان طغرل بود پیام فرستاد که شویش به طلاق او سوگند خورده و چون سوگند شکسته او مطلقه شده، اکنون می‌خواهد سلطان

۱. متن: شرف‌الدین

۲. متن: نظام‌الملک

جلال‌الدین او را به عقد خود درآورد. قاضی تبریز عزالدین قزوینی اجازت داد. سلطان او را به عقد خود درآورد و نزد او رفت و به خوی داخل شد. از یک چون خبر یافت از شدت اندوه بمرد.

سپس سلطان به تبریز بازگشت و مدتی در آنجا ماند. آن‌گاه به سرداری اورخان لشکری به گنجه از اعمال نخجوان فرستاد. از یک بن پهلوان در گنجه بود. با آمدن این سپاه از آنجا برفت و جمال‌الدین^۱ قمی را به نیابت خود نهاد. اورخان گنجه را از او بستد و بر اعمال آن چون شمکور و بردعه و شتره (؟) غلبه یافت و دست لشکریان خود در قتل و غارت گشاده گردانید. از یک به جلال‌الدین شکایت برد. جلال‌الدین به اورخان فرمان داد که دست از آن اعمال بدارد. در گنجه میان اورخان و کافی، نایب شرف‌الملک وزیر که به هنگام رفتن او به گنجه همراهش کرده بودند، خلاف افتاد. سلطان اورخان را به درگاه بازخواند او نیز خشمناک برفت و تا آن زمان که شرف‌الملک به دست اسماعیلیان کشته شد همچنان میانشان اختلاف بود.

استیلای جلال‌الدین بر تفلیس پس از هزیمت گرج

گرجیان برادران ارمن‌ها هستند و ما پیش از این از نسب ارمن که به ابراهیم علیه‌السلام می‌رسد سخن گفتیم. اینان پس از دولت سلجوقی کروفری یافتند. کیش آنان نصرانی است. صاحب ارزن‌الروم^۲ از ایشان بیمناک بود. چنان‌که تا حدودی فرمانبردار ایشان بود. تا آنجا که پادشاه گرج به او خلعت می‌داد و او نیز آن خلعت می‌پوشید. همچنین وحشت ایشان در دل صاحب دریند شروان نیز جای گرفته بود. آنان شهر ارجیش را از بلاد ارمنیه گرفتند و نیز شهر قرس^۳ و شهرهای دیگر خلاط را نیز که کرسی مملکت بود محاصره نمودند در این نبرد بود که ایوانی سردار لشکر گرج به اسارت افتاد. گرجیان فدیة آزادی او محاصره را رها کرده برفتند. البته بدان شرط که مردم قلعه کلیسایی بسازند و در آن ناقوس زنند. گرجیان همچنین رکن‌الدین بن قلیچ^۴ ارسلان صاحب قونیه را شکست دادند و این به هنگامی که لشکر بر سر برادرش طغرل شاه بن قلیچ ارسلان کشیده بود و طغرل شاه از گرجیان یاری خواسته بود و آنان به یاریش آمده بودند. در این

۳. متن: فارس

۲. متن: ارمن‌الروم

۱. متن: جلال‌الدین

۴. متن: رکن‌الدین فلیح ارسلان

جنگ سپاه رکن‌الدین در هم شکست. گرجیان در سراسر آذربایجان رخنه کرده بودند و هر روز در جایی فساد می‌انگیختند.

از روزگار فرمانروایی ایرانیان، پیش از اسلام تفلیس از ثغور مهم بوده است. در سال ۵۱۵ در ایام حکومت محمد ابن محمود بن ملک‌شاه سلجوقی به تصرف گرجیان درآمد. و با آنکه دولت سلجوقی در اوج قدرت خود بود و او را کشوری پهناور و لشکری عظیم بود نتوانست آن را باز پس ستاند. بدان هنگام نیز که ایلدگز بلاد جیل و ری و آذربایجان و اران و ارمینیه و خلاط و بلاد مجاور آن را در تصرف داشت و پس از او پسرش محمد پهلوان بر آن بلاد فرمان راند هیچیک را یاری برافکنند گرجیان نبود. تا آن‌گاه که سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و لشکر بر سر گرجیان کشید و در سال ۶۲۲ آنان را در هم شکست و چون کاری مهم پیش افتاده بود - و ما بدان اشارت کردیم - به تبریز بازگشت. او گروهی از لشکر خود را به سرداری برادرش غیاث‌الدین و وزیرش شرف‌الملک در آنجا نهاده بود. چون آن مهم به انجام رسید بار دیگر شتابان از تبریز به صوب بلاد گرج در حرکت آمد. گرجیان نیز لشکر بسیج کرده بودند و قفقاق و لکر را نیز به یاری خوانده بودند. چون دو سپاه روبرو شدند گرج منهزم شد و مسلمانان از هر سو تیغ در آنان نهادند و همگان را نابود کردند.

در ماه ربیع‌الاول سال ۶۲۳ جلال‌الدین آهنگ تفلیس نمود و در آن نزدیکی فرود آمد. روزی برای بررسی وضع باروها و ترتیب جنگگاه‌ها سوار شد و در اطراف شهر جماعتی از لشکریان خود را در کمین نشانند و خود با اندکی به شهر نزدیک شد گرجیان به طمع اسارت او بیرون جستند، سلطان باز پس گرایید تا آنان به میان گروه‌هایی که در کمین بودند، رسیدند بناگاه کمینداران بیرون جستند و سپاهیان تفلیس به شهر گریختند و کمینداران از پی ایشان بودند. از درون شهر مسلمانان به نام اسلام و جلال‌الدین بانگ برداشتند. گرجیان در دست ایشان افتادند و شهر به تصرف در آمد و هر که را در آنجا بود جز آنان را که به اسلام روی می‌آوردند کشتند و شهر را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند و خلق کثیری از زن و مرد را برده ساختند و این یکی از بزرگترین فتوحات بود. این بود بیان ابن‌اثیر در باب فتح تفلیس. اما نسوی منشی می‌گوید سلطان جلال‌الدین به سوی سرزمین گرج روان شد چون به رود ارس رسید بیمار شد و برف نیز به شدت

باریدن گرفت. چون بر تفلیس حمله کردند مردم به قتال بیرون آمدند. و از سپاهیان جلال‌الدین شکست خورده بگریختند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از رسیدن آنان به شهر، به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد لشکریان او دست به قتل و غارت گشودند و هرچه گرج و ارمن در آنجا یافتند کشتند. جمعی از مردم به قلعه پناه بردند. جلال‌الدین با گرفتن اموالی عظیم با ایشان مصالحه کرد چون آن اموال بیاوردند آنان را به حال خود وا گذاشت.

عصیان فرمانروای کرمان و حرکت سلطان به سوی او

چون سلطان جلال‌الدین سرگرم فتوحات گرج و تفلیس بود، براق حاجب را در کرمان هوای عصیان در سر افتاد و بر آن بلاد مستولی شد و ما بدان اشارت کردیم و گفتیم که او را غیاث‌الدین برادر سلطان جلال‌الدین در کرمان به جای خود نهاده بود و این بدان هنگام بود که آهنگ عراق داشت. هنگامی که جلال‌الدین از هند باز آمد در کار او به شک افتاد و قصد دستگیری او داشت ولی از آن کار منصرف شد و او را در مقام خویش در کرمان، باقی گذاشت و براق حاجب اکنون سر به عصیان برداشته بود. سلطان جلال‌الدین آهنگ خلاط داشت که این خیر بشنید خلاط را وا گذاشت و شتابان به کرمان رفت. برادرش غیاث‌الدین نیز با او همراه بود. سلطان وعده داده بود که اگر کرمان را مستخلص کند به او دهد. سلطان بنه و حرم را در گیلگون نهاده بود و شرف‌الملک وزیر در تفلیس به قلع و قمع بقایای گرج مشغول بود.

جلال‌الدین رسولی با خلعت و پیام‌های دلپذیر نزد براق حاجب فرستاد و او را به خدمت خواند. براق حاجب بیمناک شد و به آن وعده اعتمادی نداشت. این بود که قصد یکی از دژهای کرمان نمود و در آنجا تحصن گزید. رسول بیامد و ماجرا باز گفت. چون جلال‌الدین دریافت که دست یافتن به آن دژ نیاز به محاصره و صرف وقت دارد، در نزدیکی اصفهان مقام کرد و خلعتی برای او فرستاد و در همان مقام که بود ابقایش نمود. وزیر جلال‌الدین، شرف‌الملک در تفلیس بود و از سوی گرجیان در تنگنا افتاده بود. میان امرایی که در گیلگون بودند چنان شایع شد که گرجیان او را در تفلیس محاصره کرده‌اند، از این رو اورخان یکی از امرا با لشکر خود راهی تفلیس شد. در این اثنا بشیری از نخجوان بیامد و بشارت داد که سلطان از عراق برسد. وزیر شرف‌الملک چهار هزار

دینار به او مزدگانی داد.

چون سلطان بیامد لشکر در بلاد گرج پراکنده ساخت. ایوانی سرکرده ایشان و چند تن دیگر از اعیان مقاومت می‌کردند. سلطان لشکری دیگر به شهر قرس فرستاد و آنجا را به سختی در محاصره افگند و خود به تفلیس بازگردید.

حرکت سلطان جلال‌الدین به خلاط و محاصره آن

خلاط در زمره متصرفات الملک‌الاشرف بن الملک‌العادل بن ایوب بود. حسام‌الدین علی موصلی از جانب او در آنجا فرمان می‌راند. بدان هنگام وزیر، شرف‌الملک در تفلیس بود و جلال‌الدین به کرمان رفته بود، شرف‌الملک از حیث ارزاق به تنگنا افتاده بود. پس لشکری به حوالی ارزن‌الروم فرستاده بود و همه جا را تاراج کرده می‌آوردند. چون به هنگام بازگشت بر خلاط گذشتند والی خلاط حسام‌الدین بیرون آمده راه بر آنان گرفته بود و هر چه به غنیمت گرفته بودند از ایشان باز پس گرفته بود.

سلطان جلال‌الدین در کرمان بود که وزیر این خبر به او نوشت. چون از کرمان بازگردید به تفلیس رفت و از آنجا به شهر آنی لشکر برد. این شهر از آن گرجیان بود و ایوانی سرکرده سپاه گرج در آنجا بود. سلطان شهر را محاصره کرد. گروهی از سپاهیان به قرس رفتند. آن شهر نیز از آن گرجیان بود و هر دو سخت استوار. چون مردم آن دو شهر پایداری می‌نمودند سلطان سپاه در آنجا نهاد و خود به تفلیس بازگردید و از تفلیس به ابجاز رفت و در آنجا کشتار کرد و غنیمت و اسیر گرفت و به تفلیس باز آمد. سلطان خبر یافته بود که حسام‌الدین علی نایب الملک‌الاشرف شهر خلاط را تسخیر ناپذیر ساخته است. قصدش از این فتوحات آن بود که آنان چنان پندارند که سلطان از خلاط چشم پوشیده است و این حيله نیز مؤثر افتاد. سلطان به ملازکرد لشکر برد و در ماه ذوالقعدة همان سال ناگهان به سوی خلاط راند و آنجا را محاصره کرد و منجنیق‌ها نصب نمود و بارها جنگ در پیوست و از دو جانب بسیاری به قتل رسیدند. مردم خلاط چون از روش خوارزمیان در جنگ و ویرانی و غارت خبر داشتند از شهر خود بسختی دفاع می‌کردند. در این حال خبر آوردند که جماعتی از ترکان ایوایی بر بلاد آذربایجان از جمله اورمیه غلبه یافته دست به افساد بلاد و بریدن راه‌ها زده‌اند و بر مردم خوی خراج بسته‌اند و دیگر نواحی را ویران کرده‌اند. این خبر را نواب او و نیز زانش دختر سلطان به او نوشته

بودند. سلطان از خلاط حرکت کرد و به شتاب بیامد تا پیش از این‌که بر کوه‌ها به دژهای بلند خود پناه جویند، ایشان را فروگیرد. پس با لشکر عظیم خود گرد آنان را بگرفت و بسیاری را عرضه‌ی تیغ نمود و اموالی که به حساب نمی‌آمد از ایشان بستند. سلطان پس از این پیروزی به تبریز بازگشت.

دخول گرج به تفلیس و آتش زدن آن

چون سلطان از جنگ خلاط و ترکمانان فراغت یافت لشکر خود را به جای‌های گرم فرستاد تا زمستان را در آنجا بگذرانند. امرایی که در تفلیس بودند با مردم سیرتی ناپسند در پیش گرفتند. چنان‌که سپاه‌یانی که در تفلیس بودند بعضی گریختند و باقی طعمه هلاک شدند و چون یارای آن نداشتند که از جانب جلال‌الدین شهر را از آسیب، حفظ کنند آتش در آن زدند و سراسر بسوختند. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد.

نسوی کاتب می‌گوید که چون فرنگان بر تفلیس غلبه یافتند آنجا را آتش زدند. در آن هنگام سلطان جلال‌الدین در خلاط بود چون شنید بازگشت و در راه بر ترکمانانی که بر سر راهش بودند حمله آورد زیرا از افساد ایشان در بلاد خبر یافته بود. سلطان اموال آنان بستد و چارپایانشان را که خمس آن سی هزار راس می‌شد به موقان راند. سپس برای دیدار دختر سلطان زوجه خود به خوی رفت و از آنجا به گنجه شد. در آنجا خبر یافت که گرجیان پس از آتش زدن تفلیس از آنجا رفته‌اند.

نسوی گوید: چون سلطان به گنجه رسید، خاموش پسر اتابک از یک‌بن پهلوان به دیدار او آمد و کمربندی اهدا کرد که بر آن قلعه لعلی بدخشانی بود به قدر کف دستی و نام کیکاوس و چند تن دیگر از شاهان ایران بر آن نقش شده بود. سلطان آن وضع دگرگون کرد و نام خود بر آن لعل نقش کرد. در اعیاد آن کمربند بر کمر می‌بست. چون مغولان او را از میان برداشتند آن کمربند گوهر آگین نیز بستند و نزد چنگیزخان به قراقروم^۱ بردند.

اتابک خاموش در نزد سلطان بماند عاقبت فقر او را از پای درآورد و به علاءالدوله^۲ پادشاه اسماعیلیه پیوست و در نزد او بمرد. پایان سخن نسوی.

۲. متن: علاءالملک

۱. متن: قراقروم

اخبار سلطان جلال‌الدین با اسماعیلیه

چون سلطان جلال‌الدین از هند بازگشت اورخان را بر نیشابور و اعمال آن امارت داد. سلطان و عده حکومت نیشابور را در هند به او داده بود. اورخان کسی را به نیابت از خود بگذاشت و خود ملازم سلطان شد.

نایب اورخان متعرض بلاد اسماعیلیه که مجاور او بودند، چون قهستان^۱ و دیگر جایها شد و دست به قتل و غارت زد.

اسماعیلیه کسانی نزد سلطان به خوی فرستادند - سلطان پیش از این آنان را امان داده بود - و از نایب او اورخان شکایت کردند. سلطان ایشان را نزد اورخان فرستاد و اورخان سخنان درشت گفت.

چون سلطان به گنجه بازگشت و در بیرون شهر خیمه‌ها برپا نمود، سه تن از باطنیان که آنان را فدایی می‌گویند - زیرا هر که را امیرشان فرمان به کشتن او دهد، می‌کشند و دیه خود از امیر می‌گیرند و بنابراین دیگر مالک جان خویش نیستند - برجستند و اورخان را کشتند. مردم آن سه تن را کشتند. اسماعیلیه در ایام فتنه بر دامغان استیلا یافتند. رسول ایشان به هنگامی که سلطان جلال‌الدین در بیلقان بود نزد او رفت. سلطان از آنان خواست که از دامغان بروند. آنان گفتند که آن را سی هزار دینار ضمانت می‌کنند. و بدین مقدار توقیع نوشته شد.

یکی از سرداران اسماعیلیه که از آن رسولان بود، در خدمت وزیر شرف‌الملک بود. شبی که مستی شراب در او اثر کرده بود گفت که پنج تن از فداییان اکنون خود را در لشکرگاه جای داده‌اند و جای یک‌یک بگفت. وزیر این خبر به سلطان داد. سلطان ایشان را حاضر ساخت و فرمان داد همه را در آتش بسوزانند. پایان سخن نسوی.

ابن‌اثیر می‌گوید: پس از کشتن اورخان سلطان لشکر به بلاد اسماعیلیه برد و در گرد کوه و الموت و جمعی را بکشت و خرابی‌ها به بار آورد و از ایشان سخت انتقام کشید. زیرا بعد از واقعه اورخان هوای تصرف بلاد اسلام در سر داشتند و سلطان با این اقدام آن طمع از سر ایشان به در برد.

چون سلطان بازگشت خبر یافت که جماعتی از مغولان به دامغان و نزدیکی ری رسیده‌اند بر سر ایشان تاخت و تارومارشان نمود. سپس شنید که باز هم لشکرهایی از

۱. متن: بهستان

مغولان در راه هستند. سلطان همچنان در ری به انتظار ایشان مقام کرد.

استیلای حسام‌الدین نایب خلط بر خوی

گفتیم که دختر سلطان طغرل زوجه اتابک ازبک بن پهلوان بود و چون جلال‌الدین تبریز را از او بستد شهر خوی را به اقطاع او داد. سپس او را به عقد خود در آورد. به سبب اشتغال به جنگ‌ها و لشکرکشیها چندی او را به حال خود گذاشته بود ولی در اثر این لشکرکشی‌ها آن قدرت و عزت از دست رفته فراچنگ آورد.

نسوی منشی گوید: «سلطان سلماس و اورمیه را نیز بر آن افزود و مردی را برگماشت تا به امور اقطاعات رسیدگی کند. آن مرد راه ناسازگاری پیش گرفت و وزیر را علیه او برانگیخت وزیر به سلطان نوشت که آن زن با اتابک ازبک مکاتبه دارد. وزیر خود به خوی آمد و در سرای آن زن نزول کرد و اموال او بستد. زن در دژ طلع بود. وزیر دژ را محاصره کرد زن خواست که اجازه دهد نزد سلطان رود، وزیر نپذیرفت تا به حکم او از دژ فرود آمد.»

مردم خوی از ملکه‌ی سلطان جلال‌الدین به رنج افتاده بودند. او خود بر مردم ستم می‌کرد و سپاهیان بر جان و مال مردم دست گشوده بودند. ملکه نیز با آنان متفق بود. مردم خوی به حسام‌الدین حاجب که در خلط بود نامه نوشتند و او را فراخواندند. او نیز بدان هنگام که سلطان به عراق رفته بود بیامد و بر خوی و اعمال آن دزهایی که در مجاورت آن بود مستولی شد. مردم نخجوان نیز به او نامه نوشتند و شهر خود را به او تسلیم کردند. حسام‌الدین به خلط بازگشت و ملکه دختر سلطان طغرل و زن سلطان جلال‌الدین را خود به خلط برد و ما در این باب باز هم سخن خواهیم گفت.

واقعه سلطان با مغولان در اصفهان

خبر به سلطان رسید که مغولان از بلاد خود در ماوراءالنهر به سوی عراق در حرکت آمده‌اند. سلطان از تبریز به آهنگ رویارویی با ایشان روان شد. نخست چهار هزار تن برگزید و به رسم طلایه به ری و دامغان روان داشت. اینان بازگشتند و فرارسیدن مغولان خبر دادند و گفتند اینک در اصفهان‌اند. سلطان جهت رویارویی با ایشان در حرکت آمده و سپاهیان و امیران را سوگند داد که تا پای جان پایداری کنند. همچنین قاضی اصفهان را

فرمان داد که مردم اصفهان را به جنگ برانگیزد.

مغولان لشکری به ری فرستادند. سلطان لشکری به مقابله فرستاد. اینان جمع کثیری از مغولان را کشتند. سپس در ماه رمضان سال ۶۲۵ چهار روز پس از وصولشان به اصفهان دو لشکر روبرو شدند. در چنان حالتی برادرش غیاث‌الدین و جهان پهلوان ایلچی^۱ با جمعی از سپاهیان عصیان کرده برفتند. چون نبرد آغاز شد میسر^۲ لشکر مغول منهزم شد و سلطان به تعقیب ایشان پرداخت. ولی مغولان در راه کمین‌ها نهاده بودند. اینان از پس لشکر سلطان در آمدند و جمعی کثیر را از امرا به شهادت رسانیدند، از جمله علاءالدوله صاحب یزد بود، جمعی نیز به اسارت افزادند.

چون سلطان چنان دید حمله‌ای مردانه کرد و صف لشکر دشمن را از هم بدرید و جان به در برد. ولی سپاهیان او همچنان تا فارس و کرمان بگریختند.

هشت روز کس را از سلطان خبر نبود. یغان طایسی در اصفهان بود. مردم شهر قصد آن کردند که با او بیعت نمایند و بنابر آن نهادند اگر سلطان تا روز عید آشکار نشد او را بر تخت نشانند، ولی در روز عید سلطان برسید و به نماز ایستاد. بعضی از سپاهیان از اطراف بازگشتند و سلطان با آنان عازم ری شد و به هنگام هزیمت لشکر سلطان، مغولان اصفهان را محاصره کرده بودند. چون سلطان باز آمد مردم اصفهان با او بیرون آمدند و با مغولان به جنگ پرداختند و مغولان را منهزم ساختند. سلطان از پی ایشان تا ری بتاخت و لشکری از پی ایشان به خراسان فرستاد.

ابن اثیر گوید: صاحب بلاد فارس پسر اتابک سعد که بعد از پدر به پادشاهی نشست بود در این واقعه با سلطان بود. چون مغولان منهزم شدند او از پی ایشان بتاخت تا از لشکر جدا افتاد. چون بازگردید جلال‌الدین به سبب جدا شدن برادرش غیاث‌الدین و امرای او از وی شکست خورده بود. جلال‌الدین نخست به سمیرم^۳ رفت و پس از چندی چنان‌که آوردیم به اصفهان بازگردید.

رمیدگی میان سلطان جلال‌الدین و برادرش غیاث‌الدین

گفتیم که حسین^۳ بن خرمیل والی غور، هرات را در تصرف داشت. چون دولت

۱. متن: الکجی

۲. متن: شهرم

۳. متن: حسن

شهاب‌الدین غوری به دست سلطان محمد بن تکش^۱ خوارزمشاه برافتاد، سلطان او را در هرات آنچنان که بود باقی گذاشت. تا آن‌گاه که ابن خرمیل را هوای عصیان در سر افتاد و سلطان لشکری فرستاد و او را در هرات محاصره کردند و او زنه‌ار خواست و تسلیم شد ولی کشتندش. پسرش نصره‌الدین محمد بن حسین بن خرمیل به بلاد هند گریخت.

چون سلطان جلال‌الدین به پادشاهی رسید محمد بن حسین را بنواخت و چون اصفهان را تسخیر کرد او را شحنگی اصفهان داد. چون سلطان از اصفهان به جنگ لشکر مغول رفت جماعتی از غلامان غیاث‌الدین از او جدا شدند و نزد نصره‌الدین رفتند.

شیب غیاث‌الدین از او خواست که غلامانش را بازگرداند و چون نصره‌الدین جوابی درشت داد او را کارد زد و بکشت. سلطان جلال‌الدین این کار بر برادر خود نبخشود از این‌رو غیاث‌الدین از او بیمناک بود و چون روز نبرد در رسید از لشکر برادر خود به کناری کشید و به خوزستان رفت و خلیفه را پیام داد و خلیفه سی هزار دینار برای او بفرستاد.

غیاث‌الدین از خوزستان به قلعه الموت رفت و نزد علاء‌الدین^۲ پیشوای اسماعیلیه ماند. چون جلال‌الدین پس از جنگ با مغولان به ری رفت، لشکر به الموت برد و آنجا را در محاصره گرفت. علاء‌الدین از جلال‌الدین برای غیاث‌الدین امان خواست و سلطان امانش داد و کس فرستاد تا او را بیاورد. ولی غیاث‌الدین از رفتن امتناع کرد و خود از قلعه برفت. در نواحی همدان سپاهیان سلطان او را دیدند و پس از زد و خوردی جماعتی از یارانش را اسیر کردند ولی او خود از مهلکه برهید و به کرمان نزد براق حاجب رفت. براق حاجب پیش از این با مادر غیاث‌الدین در عین اکراه آن زن ازدواج کرده بود. بعضی سعایت کردند که زنش قصد آن دارد که زهر در طعامش کند. پس براق حاجب او را و جهان پهلوان ایلچی را بکشت و غیاث‌الدین را به یکی از دژها محبوس ساخت. و او را در حبس به قتل آورد. بعضی گویند که او از زندان بگریخت و به اصفهان رفت و در آنجا به فرمان سلطان کشته شد.

نسوی گوید: نامه‌ای که براق حاجب به شرف‌الملک وزیر و سلطان جلال‌الدین - به تبریز - نوشته بود بدیدم. او ضمن برشمردن خدمات خویش از کشتن دشمن‌ترین دشمنان سلطان - یعنی غیاث‌الدین - یاد کرده بود. والله تعالی ولی التوفیق.

۱. متن: تنش

۲. متن: صلاح‌الدین

عصیان یاران خاندان محمد جهان پهلوان

چون سلطان جلال‌الدین با وزیرش شرف‌الملک آهنگ عراق کرد و به همدان رسید خبر یافت که بعضی از امرای خاندان پهلوان در بیرون شهر تبریز اجتماع کرده قصد شورش دارند و می‌خواهند پسر اتابک خاموش‌بن ازبک را که در دژ قوطور در بند بود بیاورند و دستاویز عصیان خود گردانند. سلطان بناچار به آذربایجان بازگشت و پیشاپیش وزیر خود شرف‌الملک را فرستاد. شرف‌الملک را در نزدیکی تبریز با آنان مصاف افتاد و تارومارشان ساخت و عوامل اصلی فتنه را دستگیر کرد و به تبریز برد. آنگاه قاضی معزول قوام‌الدین حرادی (۹) را که خواهرزاده طغرایبی بود مصادره کرد. سلطان به جنگ مغولان رفت و وزیر به نیابت در آن بلاد بماند.

واقعه‌ای میان نایب خلایق و وزیر

چون حاجب علی، والی خلایق ملکه دختر طغرل و زوجه جلال‌الدین را به خلایق برد شرف‌الملک وزیر به هم برآمد و لشکر به موقان از بلاد اران برد. وزیر در موقان مقام کرد و عاملان خویش را به گرفتن خراج میان ترکمانان فرستاد. همچنین از شروانشاه خواست که پنجاه هزار دینار اموال مقرر روانه دارد ولی او در انجام فرمان درنگ ورزید. شرف‌الملک بر بلاد او حمله برد ولی به چیزی دست نیافته به آذربایجان بازگردید.

دختر اتابک پهلوان که ملکه‌ی نخجوان بود غلامی به نام ایدغمش داشت. این غلام از بانوی خود جدا شده به خدمت وزیر شرف‌الملک پیوست و او را علیه ملکه برانگیخت که نخجوان از ملکه بستاند و به او دهد تا فلان مبلغ هر سال به خزانه برساند. شرف‌الملک او را با چند تن دیگر به نخجوان فرستاد که نهانی به شهر درآیند و ملکه را در بند کرده بیاوردند. ملکه از این توطئه خبر یافت و در شهر تحصن کرد. اینان شرمزده بازگشتند. شرف‌الملک از پی برسد و در صحرا نزول کرد. ملکه او را اکرام کرد و وزیر از آن چه رفته بود عذرهای آورد.

آنگاه وزیر به سوی قلعه سمیران راند و در حورس فرود آمد. [آن قلعه را نایبان ملک اشرف پیش از تسخیر آذربایجان به دست سلطان، از نگهبانان گماشته‌ی اتابک بستده و بدین وقت آن را متصرف بودند].^۱

۱. در متن عبارت مختصر و مغشوش بود از سیرت جلال‌الدین که از مأخذ مؤلف است تکمیل شد، ترجمه محمدعلی ناصح، ص ۲۳۰.

شرف‌الملک به سبب آنکه مردم قلعه غلامی از آن او را کشته بودند، به تصرف قلعه پرداخت تا از ساکنان آن انتقام بگیرد. در این حال حاجب صاحب خلاط با لشکریانش برسید وزیر بنه و اقبال خویش بر جای گذاشت و بگریخت. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد. فخرالدین سام صاحب حلب و حسام‌الدین^۱ خضر صاحب سمرامی^۲ نیز همراه او بودند. شرف‌الملک تا مرند^۳ جایی درنگ نکرد. شب را در مرند ماند. آن‌گاه آهنگ تبریز کرد. حاجب علی به خوی راند و آنجا را تاراج کرد. آن‌گاه به نخجوان رفت و آنجا را بگرفت. سپس به مرند شد و از مرند طلایه لشکر به تبریز فرستاد. وزیر در تبریز بود خواست از تبریز برود، مردم ریب‌الدین وزیر اتابک از یک راه که در آن شهر روزگار به زهد و عبادت می‌گذرانید پیش انداختند تا او را از حرکت مانع آید و چون شرف‌الملک از تنگدستی شکایت کرد اموال و ارزاق فرستادند.

در این احوال خبر رسید که سلطان پس از هزیمت - چنانکه گفتیم - به اصفهان بازگشته است. وزیر نیز که از آذربایجان رفته بود بدان خطه بازگردید. در آنجا سه تن از امرا را دید که از سوی سلطان به یاری او آمده‌اند و سلطان او را به محاصره خوی فرمان داده است. شرف‌الملک که نیرویی تازه یافته بود به جانب خوی که بدرالدین بن سرهنگ نایب حاجب علی در آنجا بود روان شد ولی به خوی نزدیک نشد، بلکه خواست او دست یافتن به حاجب علی بود. حاجب علی به پرگری رفت و منتظر رسیدن شرف‌الملک بایستاد. چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ در پیوستند حاجب علی منهزم شد و به پرگری پناه جست. وزیر پرگری را در محاصره گرفت. حاجب علی خواستار صلح شد ولی وزیر نپذیرفت. چون سپاهیان وزیر برای غارت اطراف متفرق شدند وزیر نیز دست از محاصره پرگری برداشت و عازم خوی شد. بدرالدین بن سرهنگ از خوی برفت و به قلعه قوطور پناهنده شد و بعدها از سلطان امان خواست. وزیر به خوی در آمد و مردم را مصادره کرد. سپس در مرند و نخجوان نیز چنان کرد و نشان حکومت حاجب علی صاحب خلاط را از آن حدود برافگند. والله اعلم.

فتوحات وزیر در آذربایجان و اران

شرف‌الملک وزیر در غیاب سلطان همه همتش صرف تمهید بلاد و دفع دشمنان بود.

۱. متن: هشام‌الدین

۲. متن: تبریز

۳. متن: تدمر

صاحب خلاط را چنان‌که گفتیم سرکوب کرد و بلادی که از آذربایجان و اران گرفته بودند بازپس گرفت. و قلعه‌هایی را که به دست شورشگران افتاده بود در تصرف آورد. همچنین با اهدای اموال و خلعت‌ها بعضی از مخالفان را به اطاعت آورد. آن‌گاه ناصرالدین محمد یکی از امرای پهلوانی را که در نزد نصره‌الدین محمدبن بیشتکین^۱ به عزلت می‌زیست بگرفت و اموال او بستد و قلعه‌ای را که در دست داشت از نایبش بگرفت.

در این حال خبر مرگ اتابک قشقرای اتابکی والی گنجه را آوردند. شرف‌الملک به جانب گنجه در حرکت آمد و قلعه‌های هزل و جا‌برید از اعمال اران را از نایب او شمس‌الدین گرشاسب بگرفت و مصادره کرد. سپس به محاصره قلعه روئین رفت. زوجه پیشین اتابک خاموش در آنجا بود. محاصره قلعه به دراز کشید. آن زن از او خواست که او را به عقد خویش درآورد تا قلعه را به او تسلیم نماید. وزیر نپذیرفت.

چون سلطان از عراق آمد او را به عقد خویش درآورد و خادم خود سعدالدین دواتدار را به امارت آن قلعه نهاد. سعدالدین با آن زن شیوه‌ای ناپسند پیش گرفت و املاک او بستد. پس مردم قلعه او را براندند و عصیان آشکار کردند.

چون وزیر از کار حاجب علی برداخت، قصد اران کرد و خراج آنها بستد سپس بسیج سپاه کرد و به عزم دژ مردانقین که از آن داماد ربیب‌الدین^۲ بود در حرکت آمد. ربیب‌الدین چهار هزار دینار بداد تا از آنجا برفت. آن‌گاه به قلعه خاجین رفت. جلال‌الدوله خواهرزاده ایوانی^۳ امیر گرج در آنجا می‌نشست. او نیز بیست هزار دینار بداد و هفتصد تن از اسیران مسلمان را که از چندی پیش در آنجا بودند آزاد نمود.

در این احوال خبر رسید که یکی از مملوکان اتابک ازبک که بسیاری از خوارزمیان را هنگامی که از مغولان گریخته و نزد او آمده بودند کشته است آهنگ عصیان دارد. نام او امیر بغدی بود. چون سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و دولت پهلوانیه را برانداخت او به الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل بن ایوب پیوست و به خلاط رفت. سپس بار دیگر به آذربایجان آمد تا با هواداران خاندان اتابکان همدست شود. حاجب علی در حدود خوی به تعقیب وی پرداخت. او از رود بگذشت و آن سوی بایستاد و از آن‌چه رفته بود معذرت خواست. حاجب نیز از تعقیب او بازگشت. بغدی به بلاد قبان^۴ رفت در آنجا

۱. متن: سبکتکین

۲. متن: رجب‌الدین

۳. متن: ایوانی

۴. متن: قبان

دژهایی استوار بود که جماعتی از شورشگران در آن دژها می‌زیستند. بغدی به آنان پیام داد که آمده است تا به سود خاندان اتابکان دعوت کند و پسر اتابک خاموش را به سلطنت بردارد. آنان نیز پیام دادند که به دژ قو طور آید. چون وزیر از ماجرا خیر یافت مضطرب شد. در این احوال خبر هزیمت سلطان در اصفهان برسد بر اضطرابش در افزود. امیر بغدی نزد نصره‌الدین محمدبن بیشتکین رفت و او را به همدستی خویش فراخواند. او نیز به ظاهر با او بملاطفت سخن گفت و خبر به وزیر نوشت. وزیر پاسخ داد که هر چه خواهد بدهد تا او را از عصیان باز آرد. نصره‌الدین، بغدی را پیش وزیر آورد. وزیر اکرامش کرد و او و همراهانش را خلعت داد و تعهد کرد که هیچکس خون خوارزمیان از او نخواهد. در همان نزدیکی سلطان از اصفهان برسد وزیر با بغدی و نصره‌الدین به دیدار او شتافتند و سلطان آن دو را اکرام کرد.

اخبار وزیر در خراسان

صفی‌الدین محمد طغرانی وزیر خراسان بود. این صفی‌الدین از قریه کلاجرده و پدرش رئیس آن قریه بود. مردی خوش خط بود. حسن اتفاق و مساعدت روزگار وی را به منصب رفیع رسانید. سپس در هند به سلطان پیوست و به خدمت شرف‌الملک وزیر درآمد.

چون از هند به عراق بازگشتند او را منصب طغرا ارزانی داشت. چون سلطان جلال‌الدین تغلیس را از دست گرج گرفت و قشقرق مملوک ازبک را بر آن سرزمین امارت داد صفی‌الدین را به وزارت او گماشت. چون گرجیان تغلیس را محاصره کردند، قشقرق گریخت ولی صفی‌الدین پایداری کرد و چند روز در محاصره قرار گرفت. پس از چندی محاصره کنندگان بازگشتند و او از محاصره برهید و همین واقعه سبب شد که مقام و منزلتش در نزد سلطان بالاتر رود و او را وزارت خراسان دهد. صفی‌الدین یک سال در آن مقام بیود.

مردم خراسان از امارت او ملول شدند و چون سلطان به ری آمد و در آنجا درنگ کرد بسیاری از صفی‌الدین شکایت کردند. سلطان او را عزل کرد و اموالش را بستد و موالی و حواشی او را دستگیر کرد اسبانش را به اصطبل سلطان بردند. شمار اسبان او سیصد راس بود.

یکی از غلامانش علی کرمانی بود که به یکی از دژهای خراسان که زن و فرزند او ذخایر و اموال صفی‌الدین در آنجا بود متحصن شد.

سلطان جلال‌الدین تاج‌الدین بلخی مستوفی را به جای او وزارت خراسان داد و صفی‌الدین را به دست او سپرد تا همه اموال و ذخایرش را بستاند و آن قلعه را نیز از آن مملوک بگیرد. تاج‌الدین دست به شکنجه‌ی او گشود. زیرا از دیر باز میان تاج‌الدین و صفی‌الدین دشمنی بود. ولی تاج‌الدین به چیزی دست نیافت. [سلطان گفته بود اگر طغرائی لب نگشاید و گنجینه‌های خویش ننماید او را بکشند اما او موکل خویش را با دادن مال و وعده راضی ساخته بود که چون کشتن او محقق شد او را از بند برهاند. او نیز به عهد خویش وفا کرد و چون فرمان قتلش صادر شد طغرائی را برهاند. چون زندگی خویش باز یافت دست به دامان ارباب دولت شد و با وعده‌های جمیل آنان را واداشت که سلطان را با او سر مهر آرند تا آن‌گاه که سلطان او را امان داد و او در حالی که آثار فقر و پریشانی بر چهره‌اش آشکار بود به حضرت سلطان آمد.

چون طغرائی را در ری بگرفتند روزی حمیدالدین گنجور در مجلس به نزد وی حاضر شده گفت شهریار فرماید اگر خواهی بر تو بیخشایم آن گوهرها که گرد آورده‌ای به نزدیک من، وزری که برای شرف‌الملک نهاده‌ای به خزانه فرست. طغرائی چهار هزار دینار زر و هفتاد پاره یاقوت بدخشی و فیروزه و زمرد حاضر آورد و جمله را خزانه دار بگرفت. ولی چون طغرائی را محکوم به مرگ می‌دانست از آن زر و گوهرها چیزی به گنجینه نسپرد. چون طغرائی از مرگ برهید بیامد و اموال خود را جز آن گوهرها از آن مرد بستند.^۱

حکومت نسا و عزل ضیاء‌الملک

ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمدبن مودود عارض نسوی، مردی از خاندان ریاست بود. دست روزگار او را به غزنه انداخت. چون سلطان از هند بازگردید دیوان انشا و عرض به او تفویض گردید و کارش بالاگرفت. شرف‌الملک وزیر بر او حسد برد و کینه‌ی او به دل گرفت. چون محمدبن احمد نسوی منشی از نزد نصره‌الدین محمدبن حمزه صاحب نسا - چنان‌که گفتیم - بیامد و سلطان دیوان انشا را بدو تفویض فرمود، ضیاء‌الملک ماندن در

۱. میان دو فلاط در متن آشفته و مغلوط بود از سیره جلال‌الدین، ص ۲۱۱ آوردم. ترجمه ناصح.

حضرت سلطان را برتافت و خواست تا او را وزارت نسا بدهد. سلطان نیز او را به نسا فرستاد و در سال ده هزار دینار علاوه بر ارزاق وزارت او را اقطاع داد. ضیاءالملک برای انجام وظیفه خویش رهسپار نسا گردید. و مجدالملک نیشابوری را به نیابت خود در دیوان عرض نهاد. چندی بعد که در آنجا قدرتی یافت از فرستادن اموال مقرر به خزانه سلطان سربر تافت. سلطان او را عزل کرد و محمدبن احمد منشی را به جای او فرستاد. او نیز کوشید تا علیه محمدبن احمد سعایت کند. سلطان او را طرد کرد و در آن ایام که مطرود بود به هلاکت رسید.

خبر عزالدین بلبان خلخالی

عزالدین از مملوکان اتابک ازبک بود. چون مغولان آمدند و خراسان از سکنه خالی شد و سلطان جلالالدین بر آذربایجان استیلا یافت او به شهر خلخال افتاد و بر آن شهر و دژهایش استیلا یافت. در آن ایام سلطان سرگرم امور عراق و فتنه‌ی صاحب خلاط بود و از اعمال او غافل. چون سلطان از واقعه مغولان در عراق، بازگشت او را در قلعه فیروزآباد - نزدیکی خلخال - به محاصره افکند تا امان خواست و تسلیم شد. سلطان قلعه فیروزآباد را بگرفت و آن را به حسامالدین تگین تاش^۱ از موالی اتابک سعد زنگی سپرد. سپس سلطان اموال و بنه خود را در موقان نهاد و جریده به خلاط رفت. در راه دچار برف و سرمای شدید شد. چون به ارجیش رسید در آنجا اقامت جست و لشکریان خویش به غارت قلعه‌ها و روستاهای اطراف می‌فرستاد. عزالدین بلبان خلخالی در طوغطاب^۲ بود. نزدیک به ارجیش. از آنجا به خلاط رفت. حاجب او را سازوبرگ داد و به آذربایجان فرستاد تا در آنجا آتش فتنه برافروزد و سپاه سلطان را به خود مشغول دارد. عزالدین به جای آذربایجان به زنجان رفت و در آنجا به راهزنی پرداخت سلطان برای او امان نامه فرستاد. عزالدین به اصفهان رفت. در آنجا کشته شد و والی اصفهان سر او را نزد سلطان فرستاد.

سلطان از طوغطاب به خرتبرت بازگشت و آن ناحیه را غارت کرد و خراب نمود. در خلال این احوال خبر یافت که الظاهر بامرالله در اواسط سال ۶۲۳ درگذشته است و المستنصر بالله به جای او نشسته است. نامه المستنصر بالله برسید که از او بیعت

۱. متن: بکتاش

۲. متن: کفرطاب